هو العلیم

نهاده شدن اصل و اساس نظام خلقت و تکوین بر نظم

شرح حدیث عنوان بصری ـ تدبیر و نظم اجتماعی ـ جلسه ۵۲

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم
بسم الله الرّحمن الرّحیم
الحمد لله رَبِّ العالمین
وصَلّی الله عَلی سَیّدنا و نَبیّنا و حَبیبِ قُلوبنا و طَبیبِ نُفوسنا
ابی‌القاسمِ مُحَمَّد و عَلی آله الطَّیّبینَ الطّاهِرین، المَعصومینَ المُکرَّمین
لاسیّما بَقیّةَ الله فی الأرَضین ارْواحُنا لِتراب مَقدَمه الفِداء
واللَّعْنَةُ عَلی أعدائهِم اجمَعین الی یوم الدّین

قال امامُنا الصّادِق علیه‌السّلام: **ثَلاثَةُ أشیاءَ؛ أنْ لا یرَی العَبدُ لِنَفسِه فیها خَوَّلَهُ الله مِلکًا، لأنَّ العَبیدَ لا یکونُ لَهم مِلکٌ، یرونَ المالَ مالَ الله یضَعونَه حیثُ أمَرَهُم الله به، و لا یدَبِّرُ العبدُ لنفسهِ تَدبیرًا، و جُملةُ اشتِغالهِ فیما أمَرَهُ تَعالی بِهِ و نَهاهُ عَنه.**

کلام در عبارت سوّم از بیانات امام صادق علیه‌السّلام است؛ به عنوان بصری می‌فرمایند: از حقیقت عبودیت آثارش این است که عبد نمی‌تواند برای خود تدبیری بیندیشد. تدبیری، برنامه‌ای و یک نوع قراری که بتواند زندگی او را بر آن قرار و بر آن اساس مستقر کند، عبد نمی‌تواند این کار را انجام بدهد.

چون عبید در اختیار خودشان نیستند، رفت و آمدشان در اختیار مولاست، تصرّفاتشان تصرّفات مولاست، دخل و خرجشان باید به اذن و اراده مولا باشد. یک ریال نمی‌توانند اضافه یا کم از آنچه را که او مقرّر کرده است انجام بدهد. درست مثل شخصی که در جایی اشتغال دارد به عنوان وکالت، به عنوان استیجار و اجرت و به هیچ‌وجه نمی‌تواند جدای از نظر آن موکّل بخواهد کاری انجام بدهد و اگر انجام داد از نظر شرعی و قانونی این مورد بازخواست است و باید اگر ضرری را بوجود آورد، از عهده دَرک آن برآید، از عهده تاوان آن باید برآید. تدبیر از عبد نیامده است. شب وقتی که عبد می‌خواهد بخوابد با خودش قرار بگذارد فردا اینجا می‌روم این کار را انجام می‌دهم این برنامه را پیاده می‌کنم، با این صحبت می‌کنم، این چیز را می‌گیرم، آن چیز را می‌فروشم، نمی‌تواند انجام بدهد و هر چه هم که در ذهن خود تدبیر کند، فردا می‌بینی با یک امر مولا همه آنها از بین می‌رود و دیگر جایی برای او نمی‌ماند. پس بهتر است تدبیر نکند، شب راحت بگیرد بخوابد، اینقدر ذهن خودش را با این می‌کنم و آن می‌کنم، این کار را خواهم کرد و اینها نگذراند چون امر مولا می‌آید و حکومت می‌کند بلکه ورود بنابر اصطلاح، اصلًا زمینه را باقی نمی‌گذارد. این کاریست که برای عبید است.

در جلسه قبل عرض شد که منظور امام علیه‌السّلام از اینکه انسان نباید تدبیر کار خودش را بکند چیست. آیا دین اسلام و مکاتب الهی، دین و مَشی و مَرام لاابالی‌گَری است؟ و بی‌توجّه به مسائل، مفاسد و مصالح، کاری را انجام دادن است؟ و نظم و برنامه در زندگی و در کارها قرار ندادن است؟ و به عبارت دیگر بی‌نظمی

را تدبیر برای امور خود قرار دادن است؟ اگر این است که این از اصل و اساس، این مسأله عقلًا و تکویناً، این مسأله مَردود است. شما اگر بخواهید به هر کسی در این دنیا، به هر فردی در این دنیا بخواهید از آثار مکاتب الهی را بی‌نظمی و بی‌برنامگی بدانید، اصلًا فرار می‌کند، می‌گوید: اگر این مکتب خصوصیتش بی‌نظمی است، ما این مکتب را اصلًا نخواستیم. این یک مسأله ایست که نه عقل بر این مطلب موافقت می‌کند و نه تکوین و حقایق خارجی بر این مسأله است. جایی که در عالم خلقت از نقطه نظر تکوین آن چنان مسائل و آن چنان حقایق خارجی به هم پیوسته است که اگر در سلسله علّت و معلولات کمترین ذرّه‌ای از این ذرّات‌بخواهند جایشان را عوض کنند، کلّ عالم هستی از هم فرو می‌پاشد. به این مقدار دقّت.

الآن یک مسأله‌ای در نظرم آمد؛ یک شب یادم است مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در طهران، همان زمانها که طهران بودند، این مطلب را راجع به اینکه، سعدی یک کلامی دارد، یک شعری دارد، می‌گوید:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ❊❊❊ به شُکر یا به شکایت برآید از دَهَنی

فرشته‌ای‌که وکیل است بر خزائن باد ❊❊❊ چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

البته این شعر را به دو طریق می‌شود معنا کرد؛ طریق اول اینکه بگوییم: آن فرشته‌ای که وکیل است بر اینکه فرض کنید که در فلان جا عذاب بیاید یا یک بلایی بیاید برای آن منطقه، برای آن افراد، آن دیگر کاری ندارد به اینکه این زیر دست و پا دیگر چه مسائلی اتفّاق می‌افتد، به قول معروف تر و خشک با هم دستخوش این بلا و بَوار قرار می‌گیرند. آن باید وظیفه‌اش را انجام بدهد حالا هر چه بادا باد، حالا بی‌گناهی این وسط هم از بین می‌رود برود، چراغ پیرزنی هم حالا خاموش می‌شود بشود. آنکه باد را می‌خواهد از یک جایی به جای دیگر ببرد، آن حالا هر چه در این زمینه اتّفاق می‌افتد بیفتد، یک مزرعه‌ای هم ویران می‌شود بشود یا سایر مسائلی که ممکن است در این زمینه پیدا بشود. اگر به این کیفیت بخواهیم معنا بکنیم یک صورت دارد و اگر بخواهیم بصورت دیگر معنا بکنیم که حالا بعد عرض می‌کنم مسأله‌اش فرق می‌کند. ایشان می‌فرمایند: کجا مسأله اینطور است؟ آن فرشته‌ای که‌وکیل است بر خزائن باد، آن مَلَکی که می‌خواهد باد را از یک جا به جای دیگر ببرد، به این معنا نیست که شما تصوّر کنید. تصوّر ما این است که همانطوری که ما الآن فرض‌کنید که من این لیوان را از اینجا برمی‌دارم و در جای دیگر قرار می‌دهم. من یک امری هستم جُدای از این لیوان، این لیوان جُدای از من است، فقط در اینجا یک حالت فیزیکی انجام می‌گیرد، یک حرکتی که این حرکت فقط یک نوع تعلّق عَرَضی با این شیء خارجی بوجود می‌آورد. آیا واقعاً ملائکه‌ای که دخل و تصرّف می‌کنند در این عالم (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً)[1]، تدبیر امر پروردگار را می‌کنند به همین منوال است؟ یعنی باد را از یک جا می‌برند، در یک

[1] سوره النازعات (۷۹)، آیه ۵

جای دیگر طوفان درست می‌کنند، گردباد درست می‌کنند، خانه خراب می‌کنند (وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ)[1] در آیه شریفه است که «ما بادها را تلقیح کننده قرار دادیم» بادها می‌آیند و درختان را باروَر می‌کنند. در فصل بهار اینها حرکت می‌کنند و آن گَردینه را به آن موارد و آن درختان دیگر می‌رسانند و بارور می‌کنند. این مسأله آیا همینطور است؟ و بعد در این ضمن این باد را حرکت می‌دهد و می‌آورد و وقتی که باد هم حرکت می‌کند سرعت باد هم تفاوت پیدا می‌کند دیگر، هر چه پیش آمد دیگر آمد، آن باید به‌تقدیر و مشیت الهی عمل کند، کاری دیگر به بقیه مسائل ندارد، اینطور نیست مسأله. مسأله این است که وقتی یک ملکی می‌خواهد بیاید و یک جریانی را در این عالم به وجود بیاورد کاملًا دقّت کنید ببینید این چیست قضیه به کجا می‌رسد این نمی‌آید دخل و تصرّف کند در همین امر عنصری مادّی ظاهری که ما الآن داریم با چشم خودمان می‌بینیم و او را احساس می‌کنیم، وَزِش او را احساس می‌کنیم و تماسّ او را با خود می‌فهمیم، نخیر، این ملک آن مرتبه امر این عالم را که عبارتست از مرتبه ملکوت، آن مرتبه امر را در احاطه خودش قرار می‌دهد و آن مرتبه امر احاطه بر آن مرتبه ملکوت، موجب می‌شود که طبق سلسله علّیت، این مرتبه ناسوت و مرتبه عالم طبع و مُلک و شهادت در خارج تحقّق پیدا کند. چون ملک امری مجرّد است، ملائکه اینها مجرّد هستند، تعلّق یک مجرّد به یک مادّه یا باید به این شکل باشد که مجرّد تبدیل به مادّه می‌شود یا مادّه همسنخ مجرّد بشود و با فرض وجود این دو مرتبه مرتبه مجرّد و مرتبه مادّه توافق بین این دو و تسانُخ، سنخیت بین این دو اقتضاء می‌کند که این ملائکه، ملکوت این امر عنصُری و این امر مادّی را آن ملکوت را در آن تصرّف کنند. حالا این ملکی که دارد آن ملکوت و حقیقت باد و آن حقیقت این پدیده را از نقطه نظر ملکوت دارد انجام می‌دهد، دارد در خارج محقّق می‌کند، این همانطوری که این مسأله را در نظر دارد، ملکوت آن جریانی را که دارد در خارج هم انجام می‌شود، ملکوت او را هم مسلّط و مشرف و در تحت اقتدار خودش قرار می‌دهد. یعنی همانطوری که باد را در اختیار می‌گیرد، وزِش او را، تخریب او را، یکی یکی از جریاناتی را که دارد انجام می‌شود، ممکن است چه بَسا باد بیاید و خراب هم نکند. اینکه باد می‌آید و خراب می‌کند، چرا اینجا خراب می‌شود، آنجا خراب نمی‌شود؟ چرا؟ چون الآن تصرّف دارد در ملکوت می‌شود و وقتی دارد در ملکوت تصرّف می‌شود دیگر در آن‌جا معنا ندارد یک امری از امر دیگر نسیان بشود، یک امری جلوی امر دیگر را بگیرد، هر کدام از اینها به جای خود محفوظ. بعد می‌فرمودند: مرحوم آقای انصاری رضوان اللّه علیه ایشان می‌گفتند در نزدیکی همدان در اینجا در اطراف همدان یک قریه‌ای هست که حالا یا بزرگتر شده به نام کبوتر آهنگ. دهاتی که در همان اطراف کبوتر آهنگ هست، ایشان می‌گویند که: یک شب در این دو تا ده زلزله می‌آید. یکی از این دهات بسیار افراد پارسا و منظم و منزّه

[1] سوره الحجر (۱۵)، صدر آیه ۲۲

واهل دیانت و نمازشب‌خوان و اینها بودند، همه اهل تهجّد واینها بودند و در کارها و معاملاتشان بسیار افراد معروفی بودند. به عکس، آن دهی که در مقابل اینها قرار داشت یک تفاوتی داشتند، آنها افراد بی‌بندوباری بودند، خیلی به مسائل توجّهی نداشتند و فسق و فجور در بین آنها خیلی معروف بود. عجیب اینجاست که یک شب یک نفر از این ده برای مهمانی می‌رود در آن ده دیگر. مهمانی، کاری داشته. از آنجا هم یک نفر در اینجا بوده. در همین شب زلزله می‌آید در همان زمان خود مرحوم آقای انصاری این‌اتّفاق افتاده زلزله می‌آید. اول می‌آید آن به اصطلاح دهی که افراد بی‌بند وبار بودند آنها را می‌آید؛ تمام آن ده را تخریب می‌کند به نحوی که ایشان می‌گویند: هیچ اثری از موجود زنده در آنجا باقی نمی‌ماند، فقط یک نفر همانی که از آن ده آمده به اینجا. التفات می‌کنید بعد این زلزله می‌آید اینجا، قبل از اینکه بیاید یک نفر بلند می‌شود، از همین افراد برای تهجّد و نماز شب بلند می‌شود، می‌بیند حیوانات صداهای غیرعادی انجام می‌دهند، سگها اصلًا در یک همچنین وضعی، همچین شبی معنا ندارد در یک همچین موقعیتی این کارها را انجام بدهند و خروسها می‌خوانند و متوجّه قضیه‌ای می‌شود گویا به دلش الهام می‌شود. بلند می‌شود سروصدا می‌کند: خلق‌اللَه! بیایید بیرون، بیدار شوید، چه بشوید. خلاصه اینها می‌آیند بیرون. همینکه همه می‌آیند بیرون یک مرتبه زلزله می‌آید تمام ده خراب می‌شود. فقط یک نفر می‌میرد این هم همانی که از آن دِه آمده بود. با توجّه به این قضیه، دیگر نمی‌توانیم شوخی بگیریم، مسأله ایست انجام شده اتفّاق افتاده. حالا من الآن این مسأله به ذهنم آمد امّا در هر جا که نگاه بکنی، در هر قدمی که بردارید، این نظم را شما مشاهده می‌کنید. اصلًا مگر معنا دارد که مشیت الهی بدون نظم و بدون حساب در این عالم بخواهد تحقّق پیدا کند؟ آنچنان دقیق است و آنچنان ظریف است که انسان را مبهوت می‌کند، اصلًا مبهوت می‌کند. اگر انسان فی‌الجمله اطّلاعی پیدا بکند بر این سلسله منتظم کائنات، تحمّل ادراک یک همچین‌مسأله‌ای را ندارد و ممکن است مسائلی برای او پیدا بشود. اینقدر مسأله عجیب است.

جناب سعدی! شما که می‌فرمایید:

فرشته‌ای‌که وکیل است بر خزائن باد ❊❊❊ چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

اگر منظورتان این است، که خیلی اشتباه می‌فرمایید. این، اینطور نیست. آن فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد، آن، حساب چراغ پیرزن را هم کرده، حساب پیرزن را هم کرده، حساب جوان را هم کرده، تمام این حسابها همه انجام شده.

اینقدر ما می‌خوانیم، در روزنامه‌ها می‌خوانیم، در اخبار می‌خوانیم زلزله‌هایی که می‌آید انجام می‌شود وقتی که کاوُش می‌کنند، جنازه‌ها را بیرون می‌کشند، فلان، یک مرتبه می‌بینند یک بچّه بچّه شیرخوار در دل زمین قرار گرفته، دو تا سنگ آمده، یکی اینطرف یکی آنطرف این را نگاه داشته. اینهمه ما می‌خوانیم، اینهمه، همه می‌دانند. آن ملکی که موکّل است بر خَسْف و بر زلزله همان می‌آید این سنگ را برمی‌دارد اینجا می‌گذارد،

آن را هم اینجا می‌گذارد، این بچّه بماند. این بچّه باید بماند. این حساب است، این نظم است، این نظم عالم است و اگر این نظم نبود ما الآن اینجا نبودیم. اگر این نظم نبود که ما الآن زنده نبودیم، ما به حیاتمان ادامه نمی‌دادیم.

امّا اگر بخواهیم این شعر جناب سعدی را، استاد سخن را به قول معروف، اینطور معنا کنیم که: بله، آن ملک اگر قرار باشد بر اینکه بادی را در جایی بیاورد و موجب تخریب جایی بشود یا اینکه فرض بکنید که نه، موجب تخریب نشود، همین قدر که چراغی خاموش بشود، درختی حالا فرض بکنید که شکسته بشود، آن این برنامه، هم یعنی همین خاموش شدن چراغ این پیرزن و همینطور سایر مسائل اگر در تحت این برنامه باشد، این دیگر باکی ندارد. می‌گوید: مشیت الهی الآن تعلّق گرفته است که الآن این چراغ خاموش بشود، این درخت الآن بشکند، خب بشکند. این باید بیاید به وظیفه‌اش عمل کند. این باید بیاید به آن هدفی که دارد، باید به آن هدف برسد. البتّه در ضمن آن هدف جزو برنامه‌ریزی که شده یکی این خاموش شدن چراغ پیرزن است. این اشکالی ندارد. مسأله‌ای نیست. عَلی کلّ حال به دو طریق ما می‌توانیم. این معنا، معنای نظم است.

حالا روی این جهت امام صادق علیه‌السّلام که می‌فرمایند: بنده نباید تدبیری برای خود بیندیشد. آیا منظور از این نیندیشیدن بی‌نظمی است؟ بی تدبیری است؟ برنامه ریزی نکردن است؟ انسان برنامه برای زندگیش قرار ندهد؟ این که اصلًا سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. در جلسه گذشته عرض شد تمام مسائل زندگی ما، مسائل اجتماعی و مسائل شخصی، تمام اینها، مسائل سلوکی، مسائل عبادی و مسائل تجاری، تمام اینها در تحت یک محوریت و در تحت یک قانون در نظام مکاتب الهی و در نظام اسلام شکل می‌گیرد. آن محوریت عبارتست از محوریت توحید. این ملاک را ما در اختیار داشته باشیم که ملاک، ملاک توحید است این ملاک را اگر در اختیار داشته باشیم هم سعادت دنیا وآخرت را برای خود تحصیل کردیم و هم به جامعه و به تمدّن هدیه داده‌ایم. این ملاک که ملاک توحید باشد تمام مسائل و مصائبی که الآن بر بشریت بطور مطلق می‌رود و خواهد رفت همه برای این جهت است که این مسأله محوریت و مسأله توحید را الآن کنار گذاشته‌اند. این می‌خواهد به این نفع برسد؛ برای رسیدن به آن نفع طبعاً باید یک عدّه‌ای را کنار بگذارد. آن هم متقابلًا می‌خواهد همین عمل را انجام بدهد، طبعاً بین این دو اصطکاک خواهد شد. در زمینه تجارات، در زمینه معاملات، در تمام زمینه‌ها. راجع به مسائل معاملات و اینها، عبادات و مسائل شخصی، بعداً صحبتهایی در این زمینه خواهد آمد. در مسائل سیاسی پایه و اصل و اساس حرکت سیاسی در مکاتب الهی، پایه اساس توحید است. نه این توحید لفظی که ما داریم می‌گوییم، این را همه می‌گویند. توحید عملی، توحید عملی. یعنی محور را «اللَه» قرار دادن و خود را از این محوریت بیرون آوردن. ما محور را خودمان قرار می‌دهیم، اللَه را واسطه برای خود قرار می‌دهیم، اللَه را وسیله قرار می‌دهیم. پیغمبران را وسیله قرار می‌دهیم. یک اشتباهی انجام

می‌دهیم بعد می‌گوییم که: فلان شخص هم در زمان امیرالمؤمنین هم اشتباه می‌کرد. یک اشتباه انجام می‌دهیم بعد می‌گوییم: اشکالی ندارد امام هم اشتباه می‌کند، لازم نیست حتماً در همه مسائل معصوم باشد. یک کار غلطی از من سر می‌زند بعد می‌گویم: مسأله‌ای نیست، این اشکالی ندارد، در همه زمانها اینطور بوده، در زمان رسول خدا اینطور بوده، در زمان امیرالمؤمنین اینطور بوده، مشکلی نیست.

آقاجان من! یک عثمان بن حُنیف در بصره به مجلس اطعام ثروتمندان حاضر شد. ببینید امیرالمؤمنین او را به سیخ و صلّابه می‌کشاند در نهج‌البلاغه. یک کار انجام داد، نه مال کسی را خورد، نه مال کسی را بُرد، نه زنا کرد، نه دزدی کرد، نه تهمت زد، نه کنار زد، نه آبروی افراد را بُرد این طرف و آنطرف، نه کتاب نوشت بر علیه این و آن. یک مجلس ثروتمندان و بزرگان را شرکت کرد. ببینید چه کار کرده امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه؛ تو نماینده منی؟ تو وکیل منی؟ تو حاکم از طرف منی؟ أأقنع من نفسی ان یقال أمیرالمؤمنین و لا اساعدهم فی مکاره الدهر أو اکون اسوة لهم فی جُشوبة العیش؟ «**همینقدر من اکتفا کنم که به من امیرالمؤمنین بگویند اما با این افرادی که در اینطرف و آنطرف هستند من کمک نکنم، همراهی نداشته باشم، تناسب نداشته باشم، همین؟**» **یک کار انجام داد. عبداللَه بن عبّاس وقتی دید نمی‌تواند در زیر شمشیر عدالت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به زندگی خودش و به مطامع خودش و به اهداف خودش ادامه بدهد بلند شد آن اموالی که کسب کرده بود در بصره و با چند تا کنیز و اینها فرار کرد رفت در مکّه، چرا؟ زیر این حکومت‌و در سایه حکومت امیرالمؤمنین حساب و کتاب باید پس داد و من نمی‌توانم حساب و کتاب پس بدهم. پس بیایم خودم را جدا کنم. چند تا مگر قضیه اتّفاق افتاد؟ در حکومت امیرالمؤمنین محورّیت، محورّیت توحید است. حساب و کتاب و اینرا ببینم و آنرا ببینم، نیست. وقتی به حکومت رسید یکشب نشسته بود در منزل داشت به حساب و کتابهای بیت‌المال و اینها رسیدگی می‌کرد طلحه و زبیر آمدند. یا علی! حالا رسیدیم سَر غنیمت، یا علی! بیست و پنج سال صبر کردیم این است دیگر، صحبتهایشان این بود بیست و پنج سال صبر کردیم، بیست و پنج سال حکومت عمر و ابوبکر و عثمان را تحمّل کردیم، حالا رسید به دستمان. امیرالمؤمنین اهلِ «مان» نیست، دستمان، پیشمان حالا رسیده به دستمان، حساب ما را بده. حساب ما را بده دیگر، حالا که رسید به دستمان. اگر ما باشیم چه کار می‌کنیم؟ بسیار خوب، شما این مدّت زندان رفتید، فرض کن حکومت استان من باب مثال ترکمنستان مال شما، شما این مقدار فرض کنید که اعلامیه دادید، استان هلند و فرض بعنوان مثال دانمارک مال شما، شما این مقدار چه کردید فلان. بالأخره غنائم تقسیم می‌شود و مسأله حل می‌شود و تمام می‌شود، بعد هم دیگر هوای همدیگر را داریم و مشکلی پیش نمی‌آید. امیرالمؤمنین اهل این حرفها نیست. حالتان چطور است؟ الحمدلله. فرمایشی دارید؟ بالأخره یا علی وقتش است. حضرت اوّل ضربه شصتی که نشان داد چراغ را خاموش کرد. رفت یک‌چراغ از اندرونی آورد. گفتند: یا علی! چرا این کار را کردی؟**

گفت: این چراغ مال بیت‌المال بود الآن مسائل شخصی مطرح است. دیدن نه نه، اشتباه فرمودند، خیلی اشتباه کردند. با این علی نمی‌شود کنار آمد آقا جان! با این علی نمی‌شود مصالحه کرد. چرا نمی‌شود مصالحه کرد بی‌چاره!؟ چون علی محوریتش محوریت توحید است ولی تو محوریت توحید نیست. تو هم بیا محوریتت را توحیدی قرار بده. تو بیا محوریتت را توحید قرار بده، علی تو را استان دار می‌کند، اگر نکرد. یا نمی‌خواهد، نمی‌کند، آش دهان سوزی نیست. اگر از من می‌پرسید، أمیرالمؤمنین بیست و پنج سال راحت بود، تازه اوّل گرفتاری شروع شد. در این مدت بیست و پنج سال نه جنگی بود، نه خانه بدوشی بود. هنوز این خلافت به حساب ما طعم خلافت طعم شیرین و لذّت خلافت. یک شخصی نقل می‌کرد البتّه زمانهای گذشته، فرضاً گفت: از یک جا من تلفن کردم به فلان جا، دیدم خیلی طرف شنگول و فلان. گفتم: فلانی! حالت چطوره؟ گفت: آقای فلان! نمی‌دانی ریاست چه لذّتی دارد خیلی با هم رفیق بودند و یارِ غار بودند و دیگر رفیق حمّامه و گلستان و حمام و گلستان باش بودند ولی این چیز دیگر است. بعد چه می‌شود؟ مسائل تغییر پیدا می‌کند، عوض می‌شود. دیگر سَبّ و تهمت و غیبت و بد و بیراه و به این و آن شروع می‌شود. امّا امیرالمؤمنین که این طور نیست.

محوریت در مکتب الهی محوریت می‌شود توحید. بنشین در منزلت یا علی می‌فرستد سراغت: جناب آقای طلحه! شما بفرمائید بروید در آن جا فرض بکنید که استاندار کذا بشوید، حاکم کذا بشوید. مگر مالک اشتر را نفرستاد؟ مگر محمّد بن ابی‌بکر را نفرستاد؟ مگر غیث بن سعد بن عباده برای حکومت مصر نفرستاد؟ فرستاد. حتّی آن افرادی را که مصلحت بود، نیاز بود. کدام یک از اینها آمدن گفتند یا علی ما را در این‌جا نصب کن؟ ما را در آن‌جا نصب کن؟ نصب کردی، کردی، نکردی، نکردی. مسأله، مسأله خیلی مهم است. انشاالله حالا هِی دقیق می‌شویم، هِی ظریف می‌شویم، هِی نسبت به مسائل جلو می‌آئیم تا ببینیم نه آقا جان! قضیه هم به این آسانی نیست که ما تصوّر می‌کنیم. شیر نر می‌خواهد این مسأله و مَرد کُهن. شما مسأله نفس را شوخی گرفتید؟ مسأله اهواء را شوخی گرفتید؟ من پائین بنشینم یک حالی دارم، بیایم بالای منبر بنشینم حالم عوض می‌شود. شوخی گرفتید؟ مگر به همین راحتی است؟ همین‌طوری: بله آقا! ما که از نفس گذشتیم، ما که برای خدا و ما که برای تکلیف شرعی و احساس وظیفه و احساس مسئولیت؟ این‌طور که نمی‌شود. هم خودت هم مردم، همه می‌فهمند. آن وقت می‌گویی: چرا کسی گوش نمی‌دهد؟ چرا کسی به حرف ما گوش نمی‌دهد؟ این که نمی‌شود. محوریت چی؟ باید محوریت توحید باشد.

در مکتب مادّیین، مسأله بر محرومیت ارزشهای مادّی تعلق گرفته است. مادّیین چه می‌گویند؟ حتّی اگر جهاد کنند، حتّی اگر جنگ کنند، حتّی اگر خودشان را فدا کنند، بر چه اساسی است؟ براساس بقاء و استمرار شخصیت مادّی است. آن وِیت‌کُنگ می‌آید در مقابل سفارت آمریکا، در ویتنام بنزین می‌ریزد روی خود و

خودش را آتش می‌زند به عنوان مخالفت با سیاست آمریکا در آنجا ولی اعتقاد به خدا ندارد. وقتی از او سؤال می‌کنند: چرا این کار را انجام می‌دهی؟ می‌گوید: من می‌خواهم اسمم بماند که بعنوان یک مخالف با این نظام، مخالف این، آمده یک شخص این کار را انجام بدهد. یعنی برای بقاء شخصیت ظاهری خود حتّی این عمل را می‌آید انجام می‌دهد.

اقولُ لها لمّا جَشَئَت و جاشَت *** مکانُکَ تُحْمَدی اوْ تَسْتَریحِ

می‌گوید: من به نفس می‌گویم این لسان، لسان مادیین است، لسان مکتب مادیین است من به نفس می‌گویم وقتی که جنگ بالا می‌رود و حرف بالا می‌رود و زد و خورد و اینها زیاد می‌شود و اینها، به نفس می‌گویم: از چه می‌ترسی؟ اگر کشته بشوی اسمت باقی می‌ماند. ببینید. **مَکانُکَ تُحْمَدی،** اسمت باقی می‌ماند: عجب! ایستاد، فرار نکرد، چه کرد. **اوْ تَسْتَریح** یا می‌زنی حریف را از بین می‌بری و از دستش راحت می‌شوی. ارزش می‌شود ارزش مادّی، ارزش می‌شود شُهرت، ارزش می‌شود: ببینید! غلبه با ما بود، ارزش می‌شود: ببینید! ما درست می‌گفتیم، ارزش می‌شود: ببینید! حرف ما رَد خور نداشت؛ این می‌شود ارزش. شما کی هستی حرفت رَد خور داشته باشد یا نداشته باشد؟ بابا! امیرالمؤمنین نتوانست به کارش برسد. مگر امیرالمؤمنین نمی‌خواست معاویه را بردارد؟ شد؟ نشد دیگر.

آیا پیغمبر توانست به اهدافش برسد؟ اینقدر پیغمبر زحمت کشید. اینقدر پیغمبر از دست این منافقین در خوف بود. بالأخره آیه تصریح آمد بر ولایت امیرالمؤمنین. در آن گرما، دو راهی جُحْفه و مدینه مردم را ایستاد، بیش از سی هزار نفر در آن سخنرانی کرد، خطبه خواند، مسائل را برای مردم بیان کرد و گفت: **اَلَسْتُ اوْلی بِکُمْ مِن انفُسِکُمْ؟ قالوا: بَلی!** گفت: **هذا عَلِیٌّ ...** دست علی را بلند کرد. خب، شد؟ نخیر آقا! نشد. هنوز جنازه‌اش روی زمین افتاده بود، بلند شدند رفتند سقیفه درست کردند، خلق‌اللَه را جمع کردند و فلان کنیم و چه کار کنیم و زنده باد و مرده باد و یا علی و ابوبکر رفت بالای منبر. این یعنی چی؟ آنکه پیغمبر است دیگر، آنکه خاتم رُسل است دیگر، آنکه عقل کل است دیگر، آنکه شرف همه و مباهات و فخر همه ممکنات و همه خلایق است دیگر. آن نتوانست برسد. حالا عرض می‌کنم معنی نتوانستن را این نتوانستن ظاهری است و الّا هر لحظه پیغمبر توانستن بود، هر لحظه پیغمبر ظفر و پیروزی بود، هر لحظه عمر پیغمبر رسیدن به مقصود و معبود بود، هر لحظه امیرالمؤمنین، علی است، چه در منزل باشد یا بر بالای منبر باشد یا در صحنه میدان، او علی است.

خدا با علی است، ما بیچارگان باید فکری به حال خودمان بکنیم خدا با علی است شما علی را کنار می‌زنید احمقها!؟ او از خدایش است برود در منزل ببینید چقدر تفاوت است بین ایده مکاتب الهی و ایده ظاهر بلند می‌شوند می‌روند، می‌خورند زمین، دو تا پُشتک هم می‌زنند، برویم به سقیفه برسیم. از کجا دارید در

می‌روید؟ از کجا دارید فرار می‌کنید؟ از خدا دارید فرار می‌کنید؟ از علی دارید فرار می‌کنید؟ بابا یواش بروید، علی نمی‌خواهد که ... نمی‌خواهد زمین هم بخورید، عجله نکنید. نه، بریم، بریم تا علی مشغول غسل و دفن پیغمبر است مسأله را تمام کنیم. چون ابوسفیان هم با اینها مخالف بود، عبّاس مخالف بود، ابوسفیان مخالف بود، سعد بن‌ابی‌وقاص مخالف بود. تا قضیه هست برویم مسأله را تمام کنیم. اینها چیه؟ اینها تسریع بر نار است، تسریع بر جهالت است، تسریع بر آتش است، تسریع بر بُعد است. آن علی سرجایش نشسته، می‌گوید: بابا! ما داریم جنازه پیغمبر را داریم غسل می‌دهیم؟ می‌خندد به اینها که اینها چه می‌کنند، بابا! عجله نکنید، یواش هم بروید به مقصودتان می‌رسید، آهسته هم بروید می‌رسید. امیرالمؤمنین خدا با اوست، چه در منزل باشد چه بیرون باشد. مسأله، مسأله شکست نیست.

این می‌شود منطق مادّیین اقُولُ لها «من به نفس می‌گویم» تو در این جمع شرکت کن، تو در این معرکه شرکت کن، **مَکَانُکَ تُحْمَدی اوْ تَسْتَرِیحی** «یا از تو اثر نیک می‌ماند، اسم خوب از تو باقی می‌ماند، یعنی شخصیت تو مستمر است یا اینکه **تَسْتَرِیحی**، راحت می‌شوی، از دست او راحت می‌شوی» منطق، منطق چیست؟ منطق مادّی است. مادّی فکر کردن همین است ولی در منطق الهی چیست؟ در منطق الهی به قول مرحوم علّامه طباطبایی رضوان اللَه علیه منطق منطق این آیه شریفه است، (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ)[1] «آیا شما چه انتظاری از ما دارید؟ چه چیزی را برای ما توقّع می‌کنید؟ شما چیزی مگر غیر از این از ما می‌بینید؟ از ما می‌خواهید؟ از ما توقّع؟ یکی از دو **حُسْنَیَیْنْ**، اگر بر شما غلبه کردیم حکومت الهی را در این زمین بر پا می‌کنیم و اگر کشته شدیم سعادت اخروی را.» ببینید هر دو می‌شود الهی. نمی‌گوید: اسم من خوب دَر بِرود. نمی‌گویند بگویید این و آن. نه، اگر کشته شدیم آنجا نعمات الهی و رضوان الهی و رسیدن به قُرب الهی برای ما در آنجاست. اگر هم شما را از بین بردیم زمین را از وجود افراد فاسد و فاسق پاک کردیم و برای عدل و برای ظهور توحید آماده کردیم. آیات قرآن نسبت به این مسأله این مکتب را ابراز می‌کند. می‌فرماید که: (إِنْ تُصِبْکَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ)[2] «اگر یک خوبی به شما برسد، وضعتان خوب بشود، یک حسنه‌ای به شما برسد، یک عمل خوبی به شما برسد یک پدیده و حادثه (تَسُؤْهُمْ) «ناراحت می‌شوند» ای داد و بیداد! ببینید اینها تقویت شده‌اند، ببینید! اینها الآن قوّت گرفته‌اند، ببینید! الآن فرض بکنید که مزارع اینها الآن سبز شده، از نظر اقتصادی اینها الآن وضعیتشان وضعیت خوبی شده، فلان شخص آمده و با اینها همراه شده، خیلی بد شد. (تَسُؤْهُمْ)

---

[1] سوره التوبه (۹)، صدر آیه ۵۲

[2] همان مصدر، صدر آیه ۵۰

بدشان می‌آید. (وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا)[1] «اگر یک مصیبتی بیاید، یک فرزندی از دنیا برود، یک جایی خراب بشود، زراعت امسال فرض کنید که من باب مثال آنطور که باید و شاید محصول درستی نداشته باشد، یک مشکلی پیش بیاید، مرضی بیاید، یک قُوایی برود، می‌گویند: حالا ما به آن نتیجه خودمان رسیدیم. (وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ)[2] بلند می‌شوند می‌روند، خوشحال. (قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَوْلانا وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)[3] به اینها بگویید: چه خوبی بما برسد یا بدی به ما برسد، هر چیزی برسد، آنچه را که خدا نوشته خواهد شد، آنرا که خدا گفته انجام خواهد شد. در مکتب الهیین نوع مسأله مطرح نیست، اصل خود مسأله مطرح است. این که از طرف پروردگار برای ما تقدیر بشود مهم است، حالا تقدیر چه می‌شود مسأله نیست. در مکتب الهیین این قضیه نیست؛ از طرف خدا برای ما مرض تقدیر بشود، بشود، سلامتی تقدیر می‌شود، بشود. مگر ائمّه مریض نمی‌شدند؟ مگر ائمّه سالم نمی‌شدند؟ مگر ائمّه گرفتاری نداشتند؟ حتماً باید فرض بکنید که ائمّه که حالا اشرف ممکنات هستند و اشرف مخلوقات هستند از هر نقطه نظر .... یادم هست عرض کردم، گفتم: واللَه هیچ مصیبتی نیست که، خدا مثل اینکه سوا کرده برای ائمّه آورده، آن بهترینشان. از نظر مسائل و ضیقها و جریانات و خلاصه مختلف بوده دیگر. گاهی اوقات زندگی زندگی خوبی بوده، گاهی اوقات نبوده، حتّی با مسائل داخلی و داخل زندگیشان، اینها مگر مشکل نداشتند؟ پیغمبر مگر در زندگی داخلی مشکل نداشت؟ مسائل، اسرار، توسط این دو زن عایشه و حفصه مگر بیرون نمی‌رفت؟ مگر برنامه‌های پیغمبر را بهم نمی‌ریختند؟ همین دو تا. با توجّه به آن تبانی که با .... امام حسن علیه‌السّلام مگر همین زن قاتل خود امام حسن نبود؟ امام جواد علیه‌السّلام همین زن قاتل نبود؟ دیگر چه بگویم؟ اینهم از ائمّه ما. یکی هم فرض بکنید مثل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام عیالش فاطمه زهرا بود. آن هم مگر چقدر هم وصال داد؟ چند سال نگذشت آن را هم آمدن جلویش تکّه‌تکّه کردند به این وضع و اینها. این چیزیست که راجع به خود اینها بوده، منتها آنچه که برای اینها مهم بوده است مسأله‌ی عبودیت بود. بسیار خوب، امروز خدا فراخی و گشایش را نصیب می‌کند مخلصش هستیم، فردا خدا یک جور دیگری‌قسمت می‌کند باز هم مخلصش هستیم. به قول مرحوم حاج هادی ابهری می‌گفت: خانه‌ات آباد. اگر یک خوبی می‌رسید می‌گفت: خدایا خانه‌ات آباد. اگر هم نه، می‌گفت: خدایا شاکریم دیگر.

(قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ

---

[1] سوره التوبه (۹)، قسمتی از آیه ۵۰

[2] همان مصدر، ذیل آیه ۵۰

[3] همان مصدر، آیه ۵۱

بِأَيْدِينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ)[1] شما مگر چه انتظاری از ما دارید؟ چه راجع به ما پیش‌بینی می‌کنید؟ چه در ذهن دارید؟ شما تصوّر می‌کنید ما مانند خودتان فکر می‌کنیم، ما مانند خودتان تصمیم می‌گیریم، شما این فکر را می‌کنید؟ (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ)[2] امّا ما درباره شما چه توقّع داریم؟ اگر بدست ما از بین بروید آتش جهنّم در انتظار شماست و اگر بمانید عذاب الهی در همین زمان دامن شما را خواهد گرفت. (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ)[3] بسیار خوب، عیب ندارد، با هم می‌آییم جلو ببینیم بُرد با کیست. قطعاً بُرد با مکتب الهیین است. در مکتب الهیین شخص جایی ندارد، مکتب جا دارد و این حرف آسانی نیست آقایان!. به ظاهر می‌آید که نه، دنبال مکتب باید ...، آنچه که مهم است در مکتب الهیین هدف است. پیغمبر اکرم چقدر از دست این مشرکین کشید؟ جنگهایی که کردند، جنگ بدر را راه انداختند، جنگ احُد را راه انداختند، جنگ خندق را راه انداختند که جنگ احزاب به آن می‌گفتند، اذیتهائی که می‌کردند، آزاری که می‌کردند. این ابوسفیان سر دسته تمام فتنه‌ها بود در زمان رسول خدا و بعد از زمان رسول خدا، همین ابوسفیان. پیغمبر حرکت می‌کند برای رفتن به فتح مکّه. ببینید! عجیب است واقعاً ما این چیزها را می‌بینیم و همینطور سرمان را در برف می‌کنیم در لحظه لحظه حرکات پیغمبر این محوریت توحیدی دارد خودش را نشان می‌دهد. بلند شویم برویم برای فتح مکّه. برویم، برویم به سمت مکّه و احرام ببندیم و چه کنیم. می‌آیند به حُدَیبیه که می‌رسند مشرکین جلوی آنها را می‌گیرند. هنوز عدّه و عُدّه کافی برای جنگ با مشرکین نیست، هنوز مسائل و شرایط آماده نشده، چه کار می‌کنند؟ رسول خدا می‌بینند جنگ با آنها به صلاح نیست باید صلحنامه را تقریر کنند و بعد برگردند در مدینه. می‌گویند: عجب! یا رسول‌خدا! شما که به ما قول دادید. حضرت فرمودند: من قول دادم امسال؟ بله، می‌رویم. (لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ)[4]

«خداوند وعده داده که داخل مکّه می‌شوید، همه حلق می‌کنید، همه تقصیر می‌کنید، اعمال را بجا می‌آورید، حجّ را انجام می‌دهید، مکّه را از لوث وجود کفّار و مشرکین و اصنام، همه پاک می‌کنید» ولی گفتم امسال؟ من که نگفتم. اینها توقّع داشتند حالا که این رسول، رسول خداست باید بیاید و بزند و ابر و باد را بکار بگیرد و زمین را زیر و رو کند و دودمان آنها را ...، ولی دیدند نه، آمد رسول خدا طبق همین مرام ظاهر و طبق همین

---

[1] توبه ۵۲

[2] توبه ۵۲

[3] توبه ۵۲

[4] سوره الفتح (۴۸)، صدر آیه ۲۷

مشی آمد جلو، دید صلاح نیست توقّف کرد. اینجا یکمرتبه تمام معادلات بهم می‌ریزد؛ ما چه تصوّر می‌کردیم چه از آب در آمد. حالا تصوّر داشتیم بلند شویم برویم مکّه را فتح کنیم، بزنیم، بکشیم و زنها را بگیریم، اسیر و ...، آمدیم اینجا صلح. ببینید! این ظهور اوّل حقیقت توحید. بیایید تصوّر نکنید آن کسی که کار انجام می‌دهد آن رسول خدا نیست. فکرتان را تصحیح کنید، تصوّرتان را تصحیح کنید، این رسول خدا کار انجام نمی‌دهد، آن بالا، آن کسی که بالا دست رسول خداست، به آنجا نگاه کنید. دست ما هم که به او نمی‌رسد دیگر اعتراض از بین می‌رود. چون رسول خدا بنده خدا در کنار ماست، ما چون دستمان به او نمی‌رسد می‌آییم سراغ این را می‌گیریم: یا رسول‌خدا چرا این کار را کردی؟ ما از شما این توقّع را داشتیم، همه کارها دست شماست ای رسول خدا. حضرت فرمودند: چه کسی گفته دست من است؟ نه، اگر شما بخواهید انجام می‌شود. می‌گوید: نه بنده نمی‌خواهم، کی گفته بنده می‌خواهم؟ پیغمبر می‌خواهد مکّه برود؟ پیغمبر خدا را می‌خواهد، آن خدا در مدینه هم می‌شود، آن خدا در افریقا هم هست، آن خدا در امریکا هم هست، آن خدا در انگلیس هم هست، آن خدا در کعبه هم هست. این خداها همه یکی است. ما ده تا خدا نداریم. یک خدا داریم؛ این نکته‌ای است که باید به آن توجّه کنیم. این که می‌گوییم دین از سیاست جدا نیست مال این قضیه است. خدای مکّه و کعبه و کربلا با خدای افریقا و استرالیا و امریکا و اروپا یکی است. در مکتب عرفان سیاست به این نحو شکل می‌گیرد، به وحدت و به توحید مسأله توجّه دارد نه به مظاهر، نه به عمامه و نه به ریش و نه به ظواهر، به آن حقیقت توحیدی که تمام این خلائق در روی زمین مظاهر آن توحیدند. به جنبه تعلّقی مسأله، سیاست تعلّق می‌گیرد نه به جنبه مظهری و تعینات خارجی، اشکال در اینجاست. پیغمبر آمد در آنجا مردم نمی‌توانند قبول کنند، پیغمبر فرمود: تقصیر کنند، همه تقصیر کنند. باید هم تقصیر کنند چرا؟ چون حَلق مال حجّ است، در سفر حجّ باید حلق کرد، در سفر اوّل که واجب است حلق کردن و در سفرهای بعد مستحب مؤکّد است و این را از مرحوم آقا داشته باشید که ایشان فرمودند: ولو در سفرهای بعد کسی حلق نکند در مِنی، کانَّ حج را انجام نداده. یعنی آن نورانیتی که از این اعمال متوجّه انسان می‌شود، این ظهورش با حلق است. شما که حج را انجام ندادید باید تقصیر کنید. نه، یا رسول اللَه! حالا برویم چه به زن و بچه‌مان بگوئیم؟ ببینید اینجا قضیه مشکل پیدا می‌شود. «چی بگوییم» شد مکتب چه؟ مکتب مادّیین. «با چه آبرویی برگردیم» شد مکتب چه؟ مادیین. ما قول دادیم آقا، ما به افراد قول دادیم: این مشرکین را پدرشان را در می‌آوریم، از مدینه راه افتادیم فلان و فلان، حالا برگردیم دست خالی، دست خالی، پس چکار کردید؟ چه عرضه‌ای از شما بروز و پیدا کرد؟ چه شد؟ به زن و بچّه‌مان چه بگوییم؟ آنها را در انتظار گذاشتیم، آبرویمان جلوی مکّه و اینها می‌رود، اینها بالأخره همه به هم ارتباط داشتند، قوم و خویش داشتند، می‌گویند: بفرما، این هم پیغمبرشان و این هم اینها، چه مسائلی را مطرح می‌کردند و چه تبلیغات و چه مطالبی را، حالا آمدند در این‌جا دارند با دست خالی ما را برمی‌گردانند و

سربزیر. این‌جا نتوانستند تحمّل کنند، گفتند نه، ما اگر سرمان را بزنیم ....

من در یک جایی بودم، یک وقتی من دیدم دارد یک شخصی آهسته با یک کسی صحبت می‌کند. موی سرش کوتاه بود. قضیه این‌طور بود که: این قول داده بود به افراد و برنامه رفتن به مکّه و اینهایش بود، حج و اینها بود و به همه هم اطعام‌کرده بود و بیا و برو و سر و صدا و خیلی دیگر ب عضی‌ها خیلی سر و صدا می‌کنند حالا چی شده آقا!؟ مکّه می‌روید دیگر. بیا و برو البتّه اینها همه معلوم نیست که اینها برای خدا باشد اتفاقاً نشد، هر چه کرد نشد. این دید خیلی آبرویش می‌رود یک ماه رفت در مشهد، در آنجا خودش سرش را آنجا تراشید آمد اینجا. من دیدم دارد به آن می‌گوید که: خلاصه ما دیدیم که قضیه نمی‌شود جلوی افراد، رفتیم مشهد امام رضا، سرمان را زدیم، آمدیم به عنوان حج، آمدیم قربانی و گوسفند. این چیست؟ همین است آقا جان! بفرما، در ما هم هست، نگویید در زمان رسول خدا. اینها گفتند: شما حرکت کردی از مدینه می‌خواهی بیایی مکّه با همین سر کذا و این حرفها؟ پس چه شد؟ کو مکّه‌تان؟ کو مِنایتان؟ عرفاتتان و فلان؟ گفتند: نه، یا رسول‌اللَه! ما سرمان را می‌تراشیم، سرشان را تراشیدند. بر خلاف گفته رسول‌خدا سرشان را .... حضرت فرمودند: تقصیر کنید، ناختتان را بزنید، یک مقدار از مویتان را کوتاه کنید. چرا آمدید سرتان را تراشیدید؟ این می‌شود سرتراشی من درآری. ببینید! مظهر، مظهریت الهی دارد، بعنوان عبادت است ولی باطن قضیه چیست؟ آبروریزی؛ چی جواب بدهیم. پس بنابراین جان من! هیچ تفاوت نمی‌کند. برو باطن را درست کن، اینقدر به ظاهر نپرداز. در روز قیامت نمی‌آیند بگویند: تو سَرت را تراشیدی برای خدا، می‌خواستی نتراشی، می‌خواستی یک متر مو بگذاری، پیغمبر گفت بتراش؟ پیغمبر که گفت تقصیر کن. هم گناه انجام دادی و هم در اینجا چیزی نصیبت نشده است. یک عدّه آمدند نه، تقصیر کردند و حرف پیغمبر را گوش دادند. پیغمبر قرار شد دعا کند. فرمود: اللَهمَ اغْفِر المُقَصِّرین. «**خدایا مقصّرین را بیامرز، مورد رحمت خود قرار بده.**» **دیدند: عجب! رسول خدا هم دعایشان نکرد. آمدند دوباره: یا رسول خدا! نگاه کن ببین، بالأخره ما تحمّل .... دوباره پیغمبر دست بلند کرد.** اللَهم اغْفِر المُقَصِّرینْ یا اللَهمّ ارحَم المقصِّرین. «**خدایا مقصرّین را ...**» **پیغمبر از روی لَج که این کار را نمی‌کند، اصلًا به زبان پیغمبر مقصرّین می‌آید، محلِّقین نمی آید. دوباره برای مرتبه سوّم آمدند گفتند: یا رسول خدا! .... حضرت برای بار سوّم هم فرمودند:** اللَهمَّ ارْحَم المقَصِّرین. **بعد دید خیلی دیگر مسأله مشکل‌دار شد و ... گفت:** اللَهمّ ارْحَمِ المقَصِرینَ و الْمُحَلّقین. **دیگر رحمت اینجا آمد، اینجا خلاصه قضیه مورد توبه قرار گرفت و اینها. این مسأله چیست؟ این مسأله این است که آقا! محوریت تو در این حرکت، محوریت قول به قوم و خویش بود یا کلام رسول خدا بود؟ محوریت چه بود؟ محوریت توحید بود یا خودت بودی؟ محوریت: اگر اینجور نمی‌شود پس بنابراین آبروی اسلام می‌رود بود یا نه، محوریت او**

بود حالا آبروی اسلام برود؟ مگر بنده وکیل اسلام هستم؟ مگر بنده قیم اسلام هستم؟ قیم اسلام امام زمان است، آنهم غایب است، بنده نیستم. قیم اسلام فقط امام زمان ارواحُنا فداه است و بس، تمام شد، همه‌اش بقیه خلاف است. خودش می‌داند، می‌خواهد اسلام آبرویش برود، برود، می‌خواهد نرود، نرود، بنده چه کاره هستم اینجا که بخواهم از امام زمان برای خودم مایه بگذارم؟ از خدا مایه بگذارم؟ من خودم را می‌خواهم، از آنها می‌خواهم مایه بگذارم.

پیغمبر برگشتند در مدینه و مشخّص شد قضیه به صلحنامه و شکست است. عیناً جریان امام مجتبی علیه‌السّلام. هیچ قضیه فرق نمی‌کند. عیناً جریان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با معاویه. این نکته را هم بَد نیست بدانید وقتی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام داشتند این صلحنامه را می‌نوشتند؛ اوّل صلحنامه نوشتند: **مِن محمّد رَسول اللّه الی ....** آن شخص که از طرف اینها آمده بود گفت که: اگر ما تو را به رسالت قبول داشتیم که جنگ نمی‌کردیم، مسأله حل بود، این رسول اللّه را حذف کن. پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمودند: یا علی! این رسول خدا را حذف کن. امیرالمؤمنین گفت: دستم به حذف رسول اللّه نمی‌رود خیلی عجیب است دستم به حذف نمی‌رود. حضرت خودشان «رسول خدا» را حذف کردند. بعد فرمودند: یا علی! یک روز هم برای تو خواهد آمد. عین همین قضیه در جریان برای تو هم پیش می‌آید. وقتی که قرار شد با معاویه آن عهدنامه را بنویسند و مسأله به حَکَمِین منتهی بشود، نویسنده نامه مالک اشتر بود یا عبداللّه بن عبّاس، یکی از این دو تا؛ نوشتند: **من علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین الی مثلًا معاویه کذا.** آن شخصی که از طرف آنها آمده بود عمروعاص گفت: اگر ما تو را به امیرالمؤمنینی قبول داشتیم‌که این مسائل نبود، حذف کن. حضرت به مالک اشتر یا به عبداللّه بن عبّاس گفتند که: اینرا حذف کن. او گفت که: من حذف نمی‌کنم. حضرت خودشان برداشتند این امیرالمؤمنین را حذف کردند. تاریخ تکرار می‌شود. اینطور نیست که فقط یک قضیه باشد. مسائل به نحو سَنبُلیک همیشه وجود دارد.

این جریان گذشت. سال بعد دیگر مسائل آماده شد، مشرکین هم خلاف کردند، برخلاف عهدنامه، برای پیغمبر مستمسک شد که مکّه را فتح کند. آمدند حالا ببینید! این محوریت توحید اینجاست، اینجا را ببینید آمدند به طرف مکّه. وقتی که دارند میایند عَلَم و فرماندهی لشکر با سعد بن عُباده، رئیس انصار بود، علم بدستش بود. حرکت می‌کردند، مشخّص است دیگر شعارهایی که در بین افراد رایج است: می‌بریم و می‌زنیم و می‌کُشیم و خراب می‌کنیم و می‌زنیم فلان، حالا دیگر وقت انتقام است. خودش اشعار می‌گفت و لشکر هم با آنها هم صدا بودند: می‌رویم می‌زنیم و چه می‌کنیم، حالا این مدّتی را که در شعب ابیطالب سه سال زندان کردند و چه کردند و حالا به سرشان در می‌آوریم حقّ هم داشتند، بالأخره اینها کفار هستند دیگر، به حسب قاعده هم حقّ دارند این کارها را می‌آییم انجام می‌دهیم و چه می‌کنیم. آمدند، آمدند پیغمبر هم هیچ چیز به

اینها نمی‌گوید تا رسیدند نزدیک مکّه. خب، ای افرادی که الآن دارید می‌روید به سمت مکّه بزنید و خراب کنید و اینها! شما با چه انگیزه‌ای دارید می‌روید؟ درست است شما مسلمانید، شما دارید می‌روید انتقام بگیرید، ولی شما باید بدانید توجّه کنید شما باید بدانید الآن در کنار رسول خدا دارید می‌روید مکّه را فتح می‌کنید. یعنی چه؟ یعنی آن بینش الهی و آن بینش توحیدی رسول خدا همراه شماست. این الآن در لشکر است دیگر، دارد می‌آید، بینش رسول خدا که انتقام نیست. پیغمبر همه مردم را یکی می‌داند. نکته را دقّت کردید؟ پیغمبر که همه را یکی می‌داند، مشرکین را که یکی می‌داند. مگر برای همین مشرکین نیامد؟ خب، اینها که مسلمان شدند از مادر که مسلمان بدنیا نیامدند، مشرک بودند دیگر. ای شخصی که داری در کنار رسول خدا می‌روی مکّه را فتح کنی! تو خودت مشرک بودی بعد مسلمان شدی یا اوّل مسلمان بودی؟ می‌گوید: اوّل مشرک بودم. خب، این کسی که الآن در مکّه هست که با تو فرقی نمی‌کند. چرا آن جنبه رحمت و عُطوفت را در نظر نمی‌آوری و آن جنبه غضب، انتقام، قهر با او باید ...؟ این فرق بین انقلاب پیغمبر با سایر انقلابها در روی زمین است. در انقلاب رسول‌خدا رحمت است، در انقلاب رسول‌خدا عطوفت است، در انقلاب رسول خدا ابوّت است، ابوّت، ابوّتِ پدرانه، **أنا و علیٌّ ابَوا هذه الامَّة**، اب، ابوّت دارد، رحمت دارد، عطوفت دارد. پیغمبر با چه انگیزه دارد می‌رود مکّه را فتح کند؟ با انگیزه الهی. خدا می‌گوید: ای پیغمبر! تو که الآن داری می‌روی مکّه را فتح کنی، پس این اسلام را برای کی آوردی؟ اگر اینها مسلمان نشوند پس کی می‌خواهد مسلمان بشود؟ می‌بینید مکتب شد الهی. آن اوّل: می‌رویم، می‌زنیم، انتقام می‌کنیم، پدرشان را هم در می‌آوریم، هر کاری هم دلمان خواست می‌کنیم، اینها به ما این کار را کردند ما هم این کار را می‌کنیم، آنها چون به ما این طور کردند، چون ما را اذیت کردند، چون ما را طرد کردند، چون ما را تبعید کردند، چون این تضعیفات را آوردند ما هم حالا وقتش است، نگاه به این اسبها بکنید، نگاه به این لشکر بکنید، حالا وقتش است. امّا آنچه که در ذهن پیغمبر می‌گذرد که این نیست. آنچه که در ذهن پیغمبر می‌گذرد توحید است. از آنجا چه دارد دستور می‌آید، آنجا را دارد نگاه می‌کند؛ آنجا دستور رحمت می‌آید، آنجا دستور عطوفت می‌آید، آنجا دستور همنوعی می‌آید، حُبّ به نوع می‌آید، حُبّ به هدایت می‌آید. تا اینجور می‌آید پیغمبر می‌فرستند دنبال سعد بن عُباده، می‌گویند: یا علی! برو پرچم را از دستش بگیر. سعد بن عُباده خیلی آدم خوبی بود، سعد بن عباده از بهترین افرادی بود که رسول‌خدا را یاری کرد و پسرش قیص بن سعد بن عُباده از اصحاب سِرّ امیرالمؤمنین بود، از اصحاب سِرّ بود، این قیص بن سعد بن عباده. به عکس آن سعد بن وقّاص که دیروز صحبتش بود. این سعد بن عباده رئیس انصار بود. این تفکّر الهی و مکتب الهی در چه کسی باید جلوه کند؟ در کسی که الهی باشد. او کیست؟ او امیرالمؤمنین است. لذا می‌گوید: پرچم را بگیر. فرمانده عوض می‌شود با اینکه خوب است، با اینکه سعد بن عُباده، ولی رسول‌خدا می‌خواهد صد در صد باشد، یک درصد هم کم نگذارد، هزار در هزار باشد. آن‌کسی که می‌تواند

صد در صد باشد آن کسی است که مانند خودش است و نفس خودش است، کسی دیگر نیست، کس دیگر قاطی دارد. آن کسی که قاطی دارد نمی‌تواند نماینده رسول خدا باشد. آنهم در چی؟ در فتح مکّه. زمینی را از شرک به توحید برگرداندن. لذا پیغمبر نفس خودش را می‌کُند فرمانده لشکر. یا علی! بگیر شعار را هم عوض کن. آقا! یکدفعه دیدند امیرالمؤمنین شروع کرد شعارها را عوض کردن؛ لا اله الا اللّه و نمی‌دونم، هدایت به تو روی آورده اشعار را الآن من در ذهن ندارم اشعاری که شروع شد به خواندن اشعار محبّت و .... مردم دیدند: عجب! پس این شمشیرهای ما چه بود؟ برای چه شمشیرها را با خودمان تیز کردیم و سپر و فلان و کلاه‌خود و فلان و این حرفها. اینها چیست؟ اینها پیغمبر را نشناختند، اینها فقط دیدند پیغمبر فقط حمله می‌خواهد بکند. بابا! این درون پیغمبر چیز دیگری است.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر ❊❊❊ ...

پاکان پاکند، غل و غش ندارند، برای پاکان افراد در مدینه با افراد در آنطرف دنیا یکی است. چرا؟ چون خدای هر دو یکی است اگر خدا دو تا شد، آن هم دو تا می‌شود، مخلوقش هم دو تا می‌شود، معلول هم دوتا می‌شود. ولی خدا یکی است. آمد در آنجا، مردم دیدند عوض شد، دیدند عجب، وا رفتند، ما با چه شوری آمدیم و با چه شوقی آمدیم و چه می‌خواستیم و چه شد، چه از آب در آمد. دیدند نه، مثل اینکه مسأله جور دیگر است، حالاتشان عوض شد، وقتی هم که شعار دست امیرالمؤمنین می‌آید، دیگر ببینم چه خواهد شد، کم‌کم، کم‌کم شروع شد با این شعارها حال هم عوض شدن، نفس هم تغییر پیدا کردن، خود اینها هم شدن رسول‌اللّهی. یعنی خود مردم حالشان تبدیل شد به همان حالی که پیغمبر می‌خواهد، به همان حالت توحید، به همان محوریت توحید، با این حال آمدند. با این حال هم بیایند فتح می‌شود و درست هم فتح می‌شود. آمدند به ابوسفیان گفتند: می‌دانی چه خبر شده؟ ببین کی آمده. آمد نگاه کرد شروع کرد بدنش لرزیدن. گفتند: الآن این برادرزاده‌ات خانه‌ای بر سر ما باقی نمی‌گذارد. گفت: اشتباه کردید، می‌خواهی خودت الآن برو پیش پیغمبر. ابوسفیان تنها آمد، کی؟ کسی که جنگ بدر را راه انداخت. واقعاً دارم می‌گویم اگر یک همچین قضیه‌ای برای ما اتّفاق بیفتد هنوز به آسمان ایران نرسیده دودش می‌کردیم، بخار می‌شد. ابوسفیان جنگ بدر را راه انداخت، حمزه را تکّه‌تکّه کردند در جنگ احُد، که پیغمبر فرمود: قاتل این را هر جا دیدید اعدام کنید و بعد عفوش کردند جنگ بدر را راه انداخت، جنگ احد را راه انداخت، جنگ احزاب و خندق را راه انداخت که آن ضربت عمروبن‌عبدود بر سر امیرالمؤمنین آمد در همان ..... تمام این کارها را ابوسفیان کرد ولی تنها بلند شد آمد پیش پیغمبر: آمدم اسلام بیاورم. حضرت فرمودند: اسلامتان مورد قبول است. عجب! آقا! این بُهتش برد. این می‌شود چه؟ می‌شود خدا. حالا آن بی‌خود تعجّب می‌کند، تعجّب ندارد. اگر غیر از این پیغمبر بکند. پیغمبر الهی است. پیغمبر حقیقت توحید است، تعجّب ندارد. کار مهمتری که پیغمبر

کرد این است که منزل اوّل مفسد را و اوّل فاسد را و اوّل خائن را وقتی که اسلام آورد مَأمَن و محل امن همه افراد مکّه قرار داد، منزل ابوسفیان. هر کس منزل ابوسفیان برود در امن است. ببینید! شما یک پیغمبری می‌گویید ما هم یک پیغمبری می‌گوییم، روی منبرها هم خیلی حرف می‌زنیم، ولی تا به حال فکر کردیم این پیغمبر چی بود؟ چی بود که این پیغمبر، پیغمبر شد. منزل ابوسفیان را که تمام فتنه‌ها، قوم و خویشهای پیغمبر را همین ابوسفیان از بین برد در جنگها، تمام این فتنه‌ها، تمام اینها، سه سال شعب ابیطالب زندانی که پیغمبر زنش را از دست داد، عمویش را از دست داد، افراد در آن شعب در همانجا زنده به گور شدند، مُردند و در همانجا دفن کردند که الآن قبرستان ابوطالب در همان مکّه الآن مشهود است. تمام اینها زیر سر ابوسفیان بود ولی وقتی که ندای رحمت می‌آید، چنان رحمت می‌آید، چنان رحمت می‌ریزد که اصلًا می‌گوئیم: آقا! دیگر اینقدر .... منزل همین ابوسفیان می‌شود محل امن. عجب! تمام افراد آقایان! پیغمبر را می‌شناختند و عناد کردند. شما خیال می‌کنیم عُمر پیغمبر را نمی‌شناخت؟ ابوسفیان نمی‌شناخت؟ ابوبکر نمی‌شناخت؟ اینها امیرالمؤمنین را نمی‌شناختند؟ همه می‌شناختند این می‌شود چی؟ می‌شود مکتب مکتب الهی. لذا پیغمبر چیزی ندارد. می‌گوید: من آمدم حکومت الهی بیاورم، هر که آمد بسیار خوب، الاسْلام یجُبُّ عما قبله «**ا سلام بین انسان و بین ما قبل انسان را قطع می‌کند، هر عملی که انجام دادی، دادی**»

مرحوم آقا رضوان اللَه عَلیه در آن ملاقاتی که با مرحوم آیت اللَه خمینی داشتند که در آن مجلس عرض کردم یکی از صحبتهایی که با ایشان کردند این بود که: آقا! شما باید اعلام عفو عمومی کنید. ایشان در جواب گفتند: برای چی؟ مرحوم آقا گفتند: برای اینکه حکومت سابق، حکومت زمان شاه، حکومت کُفر بود، حکومت اسلام نبود و افراد در این حکومت کُفر بار آمدند و رشد کردند، حالا اسم اسلام هم هست خوب باشد، وقتی این حکومت، حکومت کفر است ما نمی‌توانیم به صرف بودن در حکومت کفر هر کسی را اعدام کنیم. مگر اینکه شخصی قتلی را انجام داده باشد یا کاری انجام داده باشد که در خود آن حکومت این جُرم مستوُجب اعدام است. بسیار خوب، دیگر مسأله‌ای نیست اشکال ندارد ولی به صرف اینکه شخصی حالا وزیر یک وزارتخانه است یا مثلًا وکیل این کذا است و اینها، این نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم، حکومت حکومت چیست؟ باید آن وجهه رحمت و عطوفت پروردگار را ما با این انقلاب به مردم ارائه بدهیم. این حرف مرحوم آقا بود. البتّه آقای خمینی، ایشان در جواب گفتند: نخیر، من این حکومت را حکومت اسلام می‌دانم و این مسائل را مستوجب جریانات و اینها میدانم. ببینید! رسول خدا در چه افقی حرکت می‌کرد و در چه افقی فکر داشت، می‌آید ابوسفیان را محلّ امن می‌کند منزلش را.

دیگر مسأله خیلی به طول انجامید و ما می‌خواستیم مطالب دیگری را هم در این‌جا عرض کنیم، البتّه به این زودی ما دست بر نمی‌داریم از سر شما، هر چه خدا بخواهد دیگر. حالا خیال می‌کنم خسته هم شدید و

عادت ما که صحبت کردن است ولی عادت شما شنیدن که نیست، حالا خیلی این شنیدن شاید خستگی بیشتر بیاورد و اینها.

علی کل حال انشاالله امیدواریم که خداوند متعال زندگی ما را و حرکت ما را حرکت و زندگی الهی قرار دهد. چون واقعاً نمی‌ارزد، واقعاً نمی‌ارزد انسان بتواند، خدا به او اختیار داده باشد، خدا به او قدرت داده باشد، یک طرز فکر، یک خرده عوض کند انسان، جا را عوض کند و با وجود اینکه می‌تواند دید را خوب کند، فکر را خوب کند، بیاید به این طرف قضیه بپردازد، این نمی‌ارزد، دیگران تجربه کردند و گفتند که ارزش ندارد. انشاالله ما هم از تجربه دیگران استفاده کنیم و بر همان راه بزرگان انشاالله خدا ما را مستدام و پایدار بدارد. دست ما را از دامان مقام ولایت مطلقه و کبرای الهیه حضرت بقّیةالله ارواحنا فداه در دنیا و آخرت کوتاه مگرداند. در فرج آن حضرت تعجیل بفرماید. ما را از یاوران حقیقی و ذابین آن حضرت قرار بدهد. اسلام و مسلمین را نصرت عنایت کند. افرادی که برای اسلام در هر جا و در هر موقعیتی زحمت می‌کشند، کار می‌کنند و نیت آنها و هدف آنهاست، آنها را مؤید و منصور بدارد.

اللّهمّ صلّ عَلی محمّد و آل محمّد

[1]

[1] حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ۱جلد، مکتب وحی – تهران – ایران، چاپ: ۱.